

نقابدار خراسان

(المقنع هشام بن حکیم)*

ذبیح الله صفا

از وقتی که تازیان بر ایران تاختند و بر ساکنین آن چیره شدند تا دیرگاه هنوز حمیت نژادی مردم این کشور را آرام نمی گذاشت که گروهی بر میهن آنان دست یابند و ایشان را از حریت محروم سازند و یا بر عادات و عقاید آنان شکستی وارد کنند. بلکه کبریاء ایرانیان ایشان را تا دیرگاهی به کوشش‌ها و کشش‌ها و جنبش‌ها واداشت تا بالاخره بر اثر این فداکاری‌ها بنیان قدرت مردانی چون طاهر و یعقوب و اسماعیل ریخته شد.

این نهضت‌ها به انحاء و انواع مختلف پدیدار شد. گاه به صورت طغیان و زمانی به شکل تحزب و دسته‌بندی‌ها و وقتی به شکل انبان عقاید و آرای جدید. و گاهی به طریق زندقه و الحاد و دویدن بر جان مذهبی که تازیان آورده و پشتیبان آن بوده‌اند. و حتی که به صورتی ظاهراً آرام و متکی بر اصول عقلانی صحیح (مانند نفوذ به وسیله اسلام و طرفداری از آن در مذهب و دربار و سیاست عرب و تحمیل آراء و عقاید و آداب ایرانیان بر ملت فاتح) ظهور کرد.

*. مجله مهر، سال چهارم، شماره ۱۲، صص ۱۲۱۷ تا ۱۲۲۶.

شدیدترین ایام ظهور این نهضت‌ها دو قرن ۲ و ۳ هجری بود: در این ایام از جانبی فرقه شعوبیه به وضعی عجیب به جان زبان و اخلاق و آداب و آراء دینی و غیردینی آنان افتادند و از جانبی سلحشوران و جنگاورانی چون مازیار و افشین و یعقوب آهنگ تخریب بنیان سیادت تازیان کردند و از طرفی مردانی چون بوحنیفه و ابن المقفع و امثال اینان به انتشار و ادخال عقاید پارسیان در عقاید دینی تازیان همت گماشتند و یا خود به ترویج مذاهب اجدادی پرداختند و حتی به یاری عده‌ای از مردان تازی نژاد نیز به جعل احادیث و اخباری برای اسلام و برضرر آن برخاستند که حلال مسلمین را حرام و حرام آنان را حلال ساختند!...

عده‌ای نیز در این گیرودار صلاح را در تقویت فرقه‌ای از اعراب بر ضد فرقه‌ای دیگر بخصوص امویان کینه‌ور زشت‌کردار می‌دانستند و همینانند که بنی‌هاشم را در مخالفت ایشان بر ضد بنی‌امیه یآوری می‌کردند. این طبقه در خراسان بر اثر تبلیغ‌هایی که شده بود و برخی عوامل دیگر فزونی یافتند تا بدانجا که مردی چون ابومسلم از میان آنان برخاست و به یک تاختن بنی‌العباس را نیروی آن داد که امویان زشت‌کردار را از تخت سرنگون سازند و بساطی نو بگسترند. اما این جوانمرد ایرانی که در زیردست خویش مردانی وطن‌پرست چون سنباد (اسپهبد فیروز) و هشام بن حکیم (که موضوع این مقاله است) داشت، به زودی به دست نیرنگ‌بازان عباسی که همیشه در قبال مردانگی سلحشوران ایرانی رو به کردارهایی عجیب به میان آورده‌اند، راه فنا سپرد و خراسان را در ماتم خویش نشانید.

قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) با آن نامردمی عجیب که از منصور سر زد یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده‌ای از ایرانیان

دیگر به خونخواهی برخاستند و از آن جمله در ری و جبال و قومس^(۱) و نیشابور عدهٔ زیادی از ایرانیان هوادار ابومسلم به سرداری سنباد (که فکر انتقام در او سخت ظهور کرده و حتی می‌خواست به مکه تازد و آن را ویران سازد) به مخالفت با خلیفهٔ عباسی قیام کردند و حتی قیام راوندیه در بغداد و قصدی که به منصور کرده بودند ظاهراً خالی از تذکار ابومسلم نبوده باشد. اما یاران ابومسلم زود راه فنا سپردند و تنها از آن میان یکی توانست انتقام او را اگرچه اندک نیز باشد بکشد و تازیان یا ایرانیانی را که به یاری آنان برخاسته بودند آزار دهد و بالاخره در قبال اسلام دینی جدید آورد که حتی برای آن خطرناک شود و عالم اسلامی را بیمناک سازد.

این مرد که چون بسیاری از مردان گذشتهٔ این کشور به طعن‌ها و دروغ‌های نویسندگان اسلام گرفتار شد و به‌زودی بر عقاید او پرده‌ای از الحاد و سیه‌کاری و نابهنجاری پوشاندند و وی را در تاریخ چنان که شاید بدنام کردند، المقفع هشام‌بن حکیم است.

بر زندگی، شخصیت، پیدایش و مذهب این مرد تاریکی فراوان سایه افکنده است و اگرچه مورخین دربارهٔ او بسیار نگاشته و گفته‌اند ولی به‌هرحال افکار و آراء و حتی حقیقت حیات او در تیرگی‌های اغراض و عناد سخت پنهان شده است و بنابر این ما در اینجا سعی می‌کنیم که اصل و منشأ و احوال و عقاید او را تا آنجا که در دسترس ماست پدیدار کنیم.

مولد او یکی از قراء مرو است موسوم به «کازه»، پدرش حکیم از مردمان بلخ و از سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابوجعفر دوانقی (۱۶۷-۱۳۶) بود. از ابن مرد هشام به‌وجود آمد. در اسم ابن هشام اختلاف است، چه برخی او را عطاء

و برخی هاشم نگاشته‌اند ولی ظاهراً هشام اصح باشد. لقب این مرد همان «مقنع» است که در ادبیات فارسی و تازیان بدان بسیار برمی‌خوریم و مقنع یعنی کسی که مقنعه بر روی فرو انداخته باشد و او را از این جهت بدین لقب می‌خوانند که چون ظاهراً رویی زشت و سری کل و یک چشم کور داشت و نمی‌خواست که این زشتی را که محل دعوات او بود به مردم بنمایاند و در عظمت مقام خویش که حتی برخی تصور الوهیت نیز درباره‌ آن می‌کردند خللی وارد کند، و یا خود از آن جهت که می‌خواست بر ابهت و هیبت خویش بیفزاید، نقابی از زر بساخت و بر روی فرو انداخت و به‌قولی مقنعه‌ای سبز بر سر و بر صورت بیفکند و هیچ‌گاه از آن دوری نجست و مردم بدین سبب وی را مقنع خواندند.

هشام قدی کوتاه و زیرکی و کیاستی تمام داشت و در طلب علم رنج برد. کتابهایی فراوان خواند و هر جنس علم بیندوخت و مخصوصاً طلسم و نیرنگ و شعبده و سیمیا را بغایت نیک فرا گرفت و در آنها استادی زبردست شد. به‌هرحال چون مقنع در علوم عصر چون پدر خویش که او نیز مردی دانا بود، دست یافت مانند پدر به کارهای دیوانی دست زد و در نزد ابومسلم صاحب‌الدعوه راه یافت و پس از او مدتی نیز وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را که در سال ۱۴۰ هجری امیر خراسان شده بود برعهده داشت. بسیاری از مورخین گفته‌اند که مقنع در اوایل امر در مرو گزرگری می‌کرد ولی این کار او با شغل پدرش به هیچ‌وجه سازش نمی‌تواند داشت و ظاهراً این شغل پست را برای پست ساختن مقنع و خراب کردن کار و مذهب او به وی نسبت داده‌اند.

مقنع در دوره‌ ابوجعفر منصور دوانقی (۱۶۷-۱۳۶) بر اثر نامردمی که این خلیفه نسبت به مخدوم او ابومسلم کرده بود، چنان که در تاریخ بخارا آمده است

به مخالفت برخاست و ظاهراً در حدود سالهای ۱۴۹-۱۵۰ هجری در مرو بساط پیغامبری چید^(۲). منصور او را هم بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است، بند کرد و به بغداد برد ولی چندی بعد بگریخت و در عهد مهدی (۱۷۰-۱۶۷) به مرو باز آمد و «مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی. گفت غلط کرده‌اید، من خدای شمایم ... و نامه‌ها نوشت به هر ولایتی و به داعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان ابن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم، تم ان‌المقنع القدره والسطان والعزة والبرهان، به من گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عزّ و کردگاری مرا و جز من خدای دیگر نیست و هر که به من گروید بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست...»^(۳)

در این هنگام خود در مرو نشست و داعیان به هر جانبی فرستاد و مردم را به اعتقاد به ربوبیت و دین خود خواند و جمعی کثیر به دین خویش درآورد و عده‌ای از مردم خراسان و ماوراءالنهر را که از مراکز اسلامی دور و به اسلام تاحدی بی‌ایمان بودند و حتی مردم ماوراءالنهر نماز به فارسی می‌خواندند و هنوز پس از ترک مذهب سابق خود دینی درست نداشتند و بدین کس که زبان فارسی داشت و از میان ایشان برخاسته بود بهتر و آسانتر می‌گرویدند، پیرو عقاید خود ساخت، بخصوص که المقنع داعیان خوب داشت و یکی از داعیان قوی او مردی تازی موسوم به عبدالله بن عمرو بود که به وی گروید و دختر خود به زنی بدو داد و سپس برای ترویج دین مقنع از جیحون بگذشت و در کش و نخشب به دعوت مردم به مقنع پرداخت و در این هر دو شهر و قراء آن بخصوص در کش

و روستای کش مردم بسیار به دین مقنع درآورد. نخستین دیهی که دین مقنع در آن ظاهر شد و قوت گرفت و مردم ایمان خود را بدان بی پروا آشکار کردند قریه «سونج» از قراء کش بود.

در این ده مردی عمرو نام پیشروی دیگران را بر عهده گرفت و او و سایر پیروان مقنع بر امیر «سونج» شوریدند و او را بکشتند. علاوه بر نخشب و کش بسیاری از قراء سغد و بخارا نیز به مقنع گرویدند و کار دین او بالا گرفت و مردمی انبوه بر داعیان او گرد آمدند و به آزار آنان که به مقتدای ایشان ایمان نیاورده بودند پرداختند و در مردم وحشتی عجیب درانداختند.

از این پس خبر مقنع تمام خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر را فرو گرفت و «حمید بن قحطبه» امیر خراسان از جانب خلیفه آهنگ او کرد و فرمان داد تا مقنع را بگیرند و به بند افکنند ولی او از مرو بگریخت و متواری شد. در این ضمن بدو خبر رسید که در ماوراءالنهر مردمی فراوان به دین وی درآمده‌اند. پس آهنگ آن دیار کرد. حمید چون از این امر خبر شد صد سوار بر لب جیحون مأمور کرد تا دیده‌بانی کنند و هرگاه مقنع می‌گذرد وی را گرفتار سازند و به خدمت حمید گسیل دارند. ولی مقنع با سی و شش تن از پیروان خود به طریقی از جیحون بگذشت و به کش رفت و در نزدیکی کش کوهی موسوم به سیام را که حصارى داشت انتخاب و حصار آن را استوار کرد و در آن مالهای فراوان گرد آورد و با زنان خویش در آن نشست و نگاهبانان بر حصار نشانند. مقنع که دعوی کارهای شگفت‌آور می‌کرد و بساط اعجاز گسترده بود به یاری دانش و سیمیای خود از چاهی که در قلعه سیام بود هر شب ماهی برمی‌آورد که از دو ماه راه می‌توانستند دید و ابن سناءالملک از شعرا بدین ماه اشاره کرده است، آنجا که می‌گوید:

الیک فما بدر المقنع طالعاً

باسحر من الحاظ بدری المعمم

و از این روی بر شهرت و نفوذ و رواج مذهب مقنع افزوده شد چندان که بسیاری از خلق بر پیروان او افزوده گردیدند و اگر دین او به همین منوال پیش می‌رفت و قوت می‌گرفت اسلام دچار خطری عظیم می‌شد و ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر و حتی شاید بسیاری دیگر از ایرانیان که از کارهای بنی‌امیه و بنی‌عباس و قتل ابومسلم صاحب‌الدعوه سخت ناراضی بودند و هنوز شور ملیت را که پس از مغلوبیت بالطبع قوتی فراوان می‌یابد، در سر داشتند، جملگی بدان دین می‌گرویدند و آنگاه مقنع که مردی زیرک و جاه‌طلب بود می‌توانست به آسانی و خوبی انتقام ابومسلم را از خداوند بغداد بکشد و مهدی را به نابکاری منصور کیفر دهد و دین خود را بر کرسی نشاند و حتی چون سنباد آهنگ تخریب مکه نماید. مهدی خلیفه وقت نیز از این خطر آگاه بود «و می‌ترسید، که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد.»^(۴) پس به دفع او همت گماشت و سپاهسانی به جنگ وی فرستاد ولی از اینان کاری برنیامد و مقنع همچنان در قدرت خود باقی بود و دین وی رواج می‌یافت. آخر کار مهدی ناچار خود روی به خراسان نهاد و در نیشابور بماند. مقنع چون از آمدن خلیفه آگاه شد ترکان را به یاری خود خواند و خون و مال مسلمین بر ایشان مباح کرد. این ترکان و پیروان مقنع در ماوراءالنهر غوغایی عجیب برپا کردند و عده‌ای از پیروان مقنع نیز در بخارا به سرداری «حکیم احمد» که سه سرهنگ از طرفداران مقنع (خشوی، باغی، کردک) وی را یاری می‌کردند در اطراف بخارا به کشتار و نهب و غارت پرداختند چنان که اهل بخارا بیمناک گردیدند و بر امیر خود «حسین بن

معاذ» گرد آمدند و او را به مقابله این گروه خواندند و او با لشکر خویش و اهل بخارا در رجب سال ۱۵۹ از بخارا بیرون آمد و در نرشخ به آنان رسید و در مقابل ایشان لشکرگاه زد. قاضی بخارا هرچه پیروان مقنع را «به دین حق» خواند نپذیرفتند و «گفتند ما اینها که شما می‌گویید ندانیم» و بالاخره جنگ در میان این دو فریق درگرفت و پیروان مقنع شکست خوردند و به صلح تن دردادند که دیگر گرد قتل و غارت نگردند و دین اسلام پذیرند و عهدنامه نوشتند ولی چون مسلمانان باز گشتند ایشان عهد بشکستند و باز هنجار سابق پیش گرفتند و حصار نرشخ را استوار و آذوقه در آن جمع کردند. مهدی خلیفه چون کار را چنین سخت دید وزیر خود «جبرئیل بن یحیی» را به جنگ مقنع فرستاد و او به بخارا آمد تا از آنجا به نخشب رود و با مقنع جنگ کنند ولی در بخارا حسین بن معاذ در رفع حکیم احمد از او یاری خواست و گفت چون این مرد را از میان برداریم آسان می‌توان بر مقنع دست یافت. جبرئیل نیز بپذیرفت ولی چهار ماه تمام لشکریان خلیفه و امیر بخارا نمی‌توانستند کاری از پیش ببرند و هر روز از مسلمانان جمعی به قتل می‌رسیدند و آخر کار مسلمین به حيله توسل جستند و نقبی بر حصار زده قسمتی از آن را آتش دادند و خراب کردند و آنگاه در حصار ریخته جمعی کثیر از یاران حکیم احمد بکشتند و ایشان چون خود را گرفتار دیدند به همان طریق اول صلح کردند و قرار بر این شد که ایشان را بی‌سلاح نزد خلیفه برند و ایشان به ظاهر بدین امر تن دردادند ولی چون باطناً از مسلمین ایمن نبودند با خود سلاح حمل می‌نمودند. جبرئیل امر داد که حکیم را پنهانی بکشتند و خشوی را از اسب فرو کشیده به قتل رسانیدند. پیروان مقنع چون این نقض عهد مشاهده کردند سلاح‌ها بیرون آوردند و از نو جنگ درگرفت ولی این بار

هزیمت در یاران مقنع افتاد. جبرئیل سرهای کشتگان ایشان را به سغد برد تا پیروان مقنع را که در آنجا زیاد شده بودند و امیری «سغدیان» نام از نقیبان مقنع داشتند، بترساند و اگرچه در اینجا نیز پیروان مقنع مردانه ایستادند و حربهای بسیار کردند ولی آخر کار منهزم و بسیاری از آنان کشته شدند. جبرئیل از سغد به سمرقند رفت و در آنجا نیز با سپیدجامگان جنگها کرد.

در سال ۱۶۱ امیر خراسان «معاذ بن مسلم» به مرو رفت و از آنجا باز به جنگ سپیدجامگان سغد و ترکان شتافت و تا دو سال با آنان جنگید. در جمادی‌الاول سال ۱۶۳ امیری خراسان به «مسیب بن زهیرالضبی» رسید و او در ماه رجب به بخارا آمد و با کولارتکین از سرهنگان مقنع آغاز جدال کرد. از جانبی امیر هرات «سعید الحرشی» به قلعه سیام حمله برد و آن را محاصره کرد و در اطراف آن برای لشکریان فراوان خویش خانه‌ها و گرمابه‌ها بنا کرد و تابستان و زمستان را آنجا گذراند. اما مقنع و سپاهیان او سخت ایستادند و مقاومتی شدید کردند چه در حصار چشمه آب و درختان و مزارع و کشاورزان بودند و خاصگان مقنع نیز آنجا زندگی می‌کردند و سپهسالاری وی با لشکریان قوی حملات مسلمین را دفع می‌نمودند. در این حصار حصار دیگر بر بالای کوه بود که کسی بر آن دست نمی‌توانست یافت. اما چون سعید کار را بر قلعگیان تنگ کرده بود ناچار سپهسالار آنان تسلیم شد و اسلام پذیرفت و قلعه را به دست مسلمین داد و حصاریان پراکنده شدند.

این آخرین لطمه‌ای بود که بر مقنع وارد می‌آمد و دانست که دیگر امید رهایی نیست. پس تنوری را گرم برافروخت چنانکه آهن و مس در آن ذوب می‌شد و سه روز تنور همچنان مشتعل می‌بود آنگاه چنان که ابوبکر محمد بن

جعفر نرشخی مؤلف تاریخ بخارا از یکی از دهقانان کش «ابوعلی محمد بن هارون» که او نیز از جدۀ خود (یکی از زنان مقنع) روایت کرده بود. نقل کرده است:

روزی مقنع زنان خود را به طعام و شراب بنشانند و اندر شراب زهر کرده و هر زنی را یک قلع خاص فرمود و گفت چون من قلع خویش بخورم شما باید که جمله قلع خویش بخورید. همه خوردند الا جدۀ ابوعلی مذکور که شراب را در گریبان خود فرو ریخت چنان که مقنع از آن آگهی نیافت. همه زنان بیفتادند و بمردند و جدۀ ابوعلی نیز خود را مرده ساخت و در میان زنان دیگر انداخت. پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان مرده دید، نزدیک غلام خویش که برای کارهای خود در قلعه می‌داشت، رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت. سپس به نزدیک تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد و جسم وی بسوخت و استخوان‌های وی بدان‌گونه طعمۀ آتش گشت که هیچ اثر از او باقی نماند. چنان که چون جدۀ ابوعلی مذکور به نزدیک آن تنور رفت از او نشانی ندید و هیچ‌کس جز آن زن در حصار زنده نماند. سبب سوختن وی آن بود که پیوسته می‌گفت که چون بندگان من عاصی شوند من به آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم و اینک نیز که خود را گرفتار می‌دید و می‌دانست که لابد از میان خواهد رفت، برای آنکه دین وی بر جای بماند، بدین کار اقدام نمود.

چون جدۀ ابوعلی ساکنین حصار همگی را مرده یافت در حصار بگشود و مسلمین به حصار ریختند و جمله خزاین و اموال برداشتند.

در انجام کار مقنع برخی به نوع دیگر سخن رانده‌اند. ابن اثیر می‌گوید^(۵) «... مقنع دیرگاه محصور ماند و بالاخره یاران او از حرشی پنهانی امان طلبیدند و حرشی ایشان را امان داد. پس ۳۰۰۰۰ تن بیرون آمدند و با مقنع نزدیک ۲۰۰۰ نفر بماندند. رجاء بن معاذ (از امرای سپاه حرشی) نیز در داخل قلعه بر خندق قلعه مقنع (حصار دومی) رفت و او را در تنگنای نهاد. چون مقنع بر هلاک خویش یقین کرد زنان و یاران خود را گرد آورد و زهر خورانید و سپس ایشان را مخاطب ساخت و گفت من خود را می‌سوزانم تا بر تن خود توانا گردم و بر آن دست یابم و بلکه هرچه را که در قلعه از جنبنده و جامه هست جملگی خواهم سوخت آنگاه گفت: هرکه دوست دارد که با من به آسمان آید باید خویش را با من در این آتش افکند پس خود را با یاران و زنان و نزدیکان در آتش انداخت و جملگی بسوختند و سپاهیان حرشی به قلعه آمدند ولی آن را خالی یافتند و این امر خود باعث ازدیاد فتنه پیروان او و آنان که در ماوراءالنهر به سپیدجامگان (مبیطه) مشهورند، شد جز اینکه اینان عقیده خویش را پنهان می‌دارند و برخی می‌گویند که مقنع نیز از آن زهر که به یاران خورانید بخورد و بمرد و حرشی سر او را برید و به مهدی فرستاد و آن در سال ۱۶۳ که مهدی در حلب بود به وی رسید.» در تاریخ ابن خلدون نیز تقریباً روایت به همین گونه است جز اینکه ۶۳ ظاهراً به غلط ۷۳ نگاشته شده است.

ما در این مقاله قبلاً به ذکر و پیدایش و انتشار دین مقنع و جنگهای او و قتل وی بسنده می‌کنیم ولی پیداست که درباره مذهب و زندگی پیروان او نیز محتاج به مباحثی جدیدیم. این است که مصممیم در سال آتیه در این باب

مقاله‌ای جداگانه بنگاریم و مآخذی را نیز که در باب مقنع از آنها استفاده شده است یکجا در ذیل همان مقاله به خوانندگان بدهیم.

یادداشت‌ها:

۱. سمنان و دامغان و برخی نواحی اطراف آن.
۲. در تاریخ بخارا در انتهای ذکر خروج مقنع چنین آمده است: «... و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و به شراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد.» چون نمی‌توان دوره تحصن مقنع را در نامه سیام که از حدود سال ۱۵۹ یعنی ظهور قطعی وی تا ۱۶۳ به طول انجامید ۱۴ سال شمرد ناچار باید مراد از چهارده سال را در اینجا دوره دعوت مقنع دانست و چون مقنع در سال ۱۶۳ به قتل رسید اگر ۱۴ سال از آن کسر کنیم ظهور او در حدود سال ۱۴۹ خواهد بود.
۳. تاریخ بخارا.
۴. تاریخ بخارا.
۵. کامل التواریخ.